

فصل دوم: پناهگاه 2_

- هیچی.
- خب چرا با هری حرف نزدی؟
- فکر می کنم خودش دلیشو بدونه.
- آره هری؟
- هری گفت:
- خب ... راستش آره جینی به خاطر این با من قهره که من اجازه ندم اون با ما بیاد.
- چرا؟
- چون همون طور که خودشم می دونه این براش خطرناکه . ممکنه ولدمورت بفهمه من جینی رو دوست دارم و بلایی سرش بیاره.
- رون که متعجبانه به هری نگاه می کرد ناگهان گفت:
- **چی ؟ آره جینی ؟ هری راست می گه ؟**
- اما هر میون به میان حرف او پرید و گفت:
- رون تو به این کارا کاری نداشته باش. جینی خودش می تونه تصمیم بگیره و در جواب تو هری باید بگم که تو داری بزرگترین دشمن ولدمورتو از سر راهش بر می داری.
- منظورت چیه؟
- منظور من عشقه هری عشق . اگه عشق نبود تو الان نمی تونستی مقابل ولدمورت بایستی.
- ام... آره اما من دلو نمی خواد به خاطر من جینی صدمه ببینه.
- جینی بالاخره در مقابل هری شروع به حرف زدن کرد:
- هری اگه تو نبودی که جلوی ولدمورت رو بگیری الان هیچ کدوم از ما زنده نبودیم.
- چه عجب بالاخره با من حرف زد!
- باور کن خیلی سخته که با تو قهر باشم اما اگه هنوزم سر حرفت هستی پس منم دیگه با تو حرف نمی زنم. خب می تونم با شما باشم یا نه.
- آشوبی در درون هری بر پا بود. او دو گزینه داشت یا باید حرف جینی را قبول می کرد یا برای همیشه قید دوستی با او را می زد. سرانجام پس از کلی من کردن هری پذیرفت که جینی نیز از این به بعد با آن ها بیاید.
- باشه قبوله.
- هورا!!!!!!
- اما...
- اما چی؟
- اما همون شرطی رو که رون و هر میون قبول کردن تو هم باید قبول کنی؟
- چه شرطی؟
- این که اگه من به موقع بهتون بگم که کاری رو انجام بدین بدون چون و چرا قبول کنین. باشه؟
- جینی با اکراه گفت:
- باشه اما منظورت چیه؟
- ما از این به بعد ممکنه به جاهای خطرناکی بریم اگه من به موقع بهتون بگم که... ایا ... بگم که فرار کنین یا دستور دیگه ای بدم قبول کنین.
- باشه یعنی ممکنه چون با تو این کارا به خطر بیفته؟
- من از اول بچگیم تا حالا همیشه جونم در خطر بوده یادت رفته؟
- از آن روز به بعد اوقات خوب و خوشی در پناهگاه داشتند و رفته رفته
- به روز عروسی بیل و فلور نزدیک می شدند.
- قرار بود که جینی و گابریل ساقشون آن ها باشند و رون همیشه به خاطر این اتفاق جینی را مسخره می کرد. روابط جینی و هری به حالت عادی خود بازگشته بود در نتیجه آن ها می توانستند ساعت ها به بحث در مورد مسایل پیش رویشان بپردازند. جینی نیز مانند هری اعتقاد داشت که آر ای بی برادر سیریوس نیست و هری از بابت این که بالاخره کسی پیدا شده بود که با او موافق باشد خوشحال بود. جینی به رون گفت:
- من همیشه میدونستم که تو آدم بی منطقی هستی.
- چی؟ من بی منطقم؟
- بله تو آخه چطور ممکنه که برادر سیریوس که خیلی راحت به دست مرگ خوارهای ولدمورت کشته شده بتونه این کار رو انجام بده . در ضمن بعشش دامی رو اونجا پهن کنه طوری که باعث مرگ دامبلدور بشه.
- اشتباه می کنی
- چرا؟
- من برای حرفم دلیل دارم.
- خب مثلا "چی؟
- ببین برادر سیریوس مرگ خوار بوده درسته؟
- خب آره.
- سیریوس می گفت که اون بعد از این که فهمیده ولدمورت چه جنایتایی می کنه پشیمون میشه و می خواد از مرگ خوارا جدا شه و ولدمورت اونو کشته پس ما می فهمیم که اون وقتی اینفری های توی غارو دیده پی به ذات ولدمورت برده و خواسته که با از بین بردن جاودانه سازش از اون انتقام بگیره.
- اولاً" برادر سیریوس انقدر ا هم جادوگر قوی ای نبوده که بتونه جاودانه ساز ولدمورتو از بین بیره .
- از کجا می دونی؟
- خب اگه بود که انقدر راحت به دست ولدمورت کشته نمی شد
- اما...
- اما چی؟ تازه اینم باید بگم که اون از کجا می دونسته که جاودانه ساز کجاست؟
- خب به نظر من و هر میون اون مامور بوده که جاودانه سازو اون جا بذاره.
- آخه چطور ممکنه ولدمورت جاودانه سازشو به دست برادر سیریوس بده؟ تازه دامبلدور (با شنیدن این اسم اشک در چشمان هری حلقه زد و جینی متوجه این موضوع شد اما ادامه داد)... دامبلدور به هری گفته بود که احتمالاً" مرگ خوارا از موضوع جاودانه سازا خبر نداشتن.
- من دیگه نمی دونم چی بگم؟
- هری که تا این لحظه سکوت کرده بود گفت:
- ممنون جینی توضیحاتت خیلی کامل بود.
- جینی خندید و گفت:
- قابلی نداشت.
- اما این موضوع ناراحت کنندن نه خوشحال کننده .
- چرا؟
- چون حالا ما به دردرس جدید داریم و باید ببینیم این آر ای بی کیه؟
- آره راست میگی. به این موضوع فکر نکرده بودم.